

گیل پل

همسر پنهانی

مترجم: شهیدا رضایی



۶۸

مقدمه

دریاچه آکانابی^۱، ایالت نیویورک، نوزدهم جولای ۲۰۱۶

بیست و نه ساعت می شد که کیتی فیشر^۲ شوهرش را ترک کرده و در این مدت، ۳۷۱۳ مایل سفر کرده بود. طبق نوشته مجله داخل هواپیما ۳۴۶۱ مایل بین لندن و نیویورک فاصله بود و جی پی اس خودروی کرایه ای نشان می داد او از زمان ترک فرودگاه، ۲۵۲ مایل رانندگی کرده است. حالا یک اقیانوس کامل و نیمی از یک ایالت، بین او و تام^۳ قرار داشت. باید احساس ناراحتی می کرد، اما به جایش، منگ بود.

الان در بریتانیا، ساعت چهار و سی دقیقه بعد از ظهر جمعه بود و کیتی از خود می پرسید تام دارد چه کار می کند، بعد وقتی او را با شلووار گرمکن و تی شرت تصور کرد که در خانه پرسه می زند، صورت خود را درهم کشید. تام حتماً معصومانه به دوستان نزدیک او زنگ زده و پرسیده بود که آیا می دانند کیتی کجاست. چقدر طول می کشید تا تام بفهمد او به آمریکا پرواز کرده تا دنبال کلبه کنار دریاچه ای بگردد که از پدرجدش به او ارث رسیده است؟

1. Lake Akanabee

2. Kitty Fisher

3. Tom

کیتی دقت کرده بود چیزی از خود باقی نگذارد تا تام نتواند نشانی از او پیدا کند. باید کمی به حال خودش باشد تا سرش به سنگ بخورد. به خاطر خیانتی که کرده بود، این حقش بود. کیتی از این واژه چندشش شد و بدون اینکه بخواهد تصویری از پیام‌های روی تلفن تام یادش آمد. هنوز هم شوکه بود. هیچ چیز به نظر واقعی نمی‌رسید؛ فکرش را نکن؛ بس کن.

صدای زنی که از جی‌پی‌اس شنیده می‌شد، آرام و مطمئن بود: «دویست یارد جلوتر، به سمت چپ، به جاده بیگ بروک^۱ بپیچید.» حس خوبی داشت که بگویند چه کار کند؛ این همان چیزی بود که کیتی به آن نیاز داشت، آن هم وقتی که زندگی‌اش داشت از هم می‌پاشید. چند دقیقه بعد، صدای خانمی که از جی‌پی‌اس می‌آمد، انگار که اشتباه کرده باشد، گفت: «به مقصد رسیده‌اید!» اما تنها چیزی که کیتی می‌توانست ببیند، جنگلی انبوه در دو طرف جاده بود. جلوتر رفت، اما صدا به او هشدار داد: «دور بزنید.»

کیتی از ماشین پیاده شد تا آنجا را بررسی کند. وقتی با دقت نگاه کرد، میان درخت‌ها، کوره‌راهی را کشف کرد که با علف‌هایی به بلندی کمر و شاخه‌هایی آویزان پوشیده شده بود. به نقشه‌ای مراجعه کرد که همراه با اسناد مالکیت کلبه برایش فرستاده شده بود و مطمئن شد که خودش است. اگر سعی می‌کرد با ماشین برود، روی ماشینش خُش می‌افتاد؛ پس پیاده، راه افتاد و راهش را در میان بوته‌زار باز کرد. صدای وزوز حشرات می‌آمد و هوا از بوی سبزه آکنده بود. بوی سبزه‌ها به بوی چمن‌های زده شده بعد از باران می‌مانست. کمی بعد، می‌توانست درخشش افسانه‌ای دریاچه آکانابی را با نقطه‌های نورانی رقصان روی سطح آب ببیند. وقتی به ساحل رسید، با گوشه چشمی به نقشه، به اطراف نگاهی انداخت. کلبه باید درست همان اطراف باشد. بعد متوجه تپه‌ای به بلندی دوازده فوت شد که با گیاهان رونده پوشیده

1. Big Brook

شده بود. از آخرین باری که کسی در آنجا زندگی کرده بود، سی سال می‌گذشت و کیتی این آمادگی را داشت تا با کلبه‌ای مواجه شود که به تلی از خاک تبدیل شده است؛ اما در عوض، انگار جنگل، پيله‌ای برای حفاظت خودش در برابر حوادث طبیعی خلق کرده باشد، علف‌ها دور پی‌ها پیچیده به پنجره‌های شکسته فشار آورده و بام را فرش کرده بودند. ورودی ساختمان از میان انبوهی از سبزه‌های به هم پیچیده، به سختی دیده می‌شد؛ اما محل کلبه که روی شیب ملایمی در چند یاردی ساحل پوشیده از ریگ بود، حیرت‌انگیز به نظر می‌رسید.

او جلوتر رفت تا آنجا را از نزدیک بررسی کند. اسکله‌ای که در دریاچه کشیده شده بود، مدت‌ها پیش فرو ریخته و بست‌های متروک آن، بر جای مانده بود. نهالی در چهار یا پنج قدمی ایوان کلبه روئیده، دور این بست‌ها پیچیده و آنها را کج و کوله کرده بود. ریشه‌هایش مثل لانه مار، روی چوب‌های شکسته، در هم تنیده بود؛ اما به نظر می‌رسید بام فولادی موج‌دار نفوذناپذیر مانده بوده و از دیوارهای زیرینش محافظت کرده است. پی‌های کلبه سیمانی بود.

او که با احتیاط قدم برمی‌داشت، از ایوانی بالا رفت که زنجیرهای زنگ‌زده آویزان از سقف و تخته‌های شکسته در کف آن نشان می‌داد زمانی تاب‌ی در آنجا وجود داشته است. کیتی پدرجدش را تصور کرد که با لیوان آبجویی در دست روی این تاب نشسته و به منظره روبه‌رویش نگاه می‌کند. کیتی شاخ‌وبرگ‌ها را کنار زد، به در کلبه رسید و متوجه شد که قفل است. با کلید همراهش در را باز کرد و وارد شد. کلبه بوی قارچ‌های مرطوب و چوب کهنه می‌داد. داخل کلبه کم‌نور و فرسوده بود. گردوغبار در پرتوهای نوری که از شکاف‌های بین گیاهان رونده به درون کلبه می‌تابید، می‌رقصید. بعد از این‌که چشم‌هایش به تاریکی عادت کرد، اتاق بزرگی را با یک اجاق زنگارگرفته و یک تخت‌خواب آهنی کهنه با تشکی کثیف روی آن، یک میز

چوبی و انبوهی از زباله دید که در همه جا پخش شده بودند: روزنامه‌های زرد شده، قوطی‌های زنگ‌زده غذا و یک جفت گالش لاستیکی کهنه.

او به دقت در اتاقی که هم نشیمن و هم اتاق خواب بود، قدم زد. از درگاهی در اتاقی دیگر، حمامی با وان، دستشویی و توالتی لجن گرفته و یک تیغ اصلاح تار عنکبوت گرفته را روی یکی از قفسه‌های آنجا دید. در کمال تعجب، بعد از کشیدن سیفون و بیرون آمدن آب سیاه با صدای غرغر آرام از شیر، متوجه شد سیفون توالت کار می‌کند. حدس زد سیستم لوله‌کشی به یکی از منابع آب روی تپه پشت کلبه وصل و زیر کلبه یک چاه فاضلاب وجود داشته باشد، اما از آخرین باری که این چاه خالی شده است، دست‌کم باید سی سال گذشته باشد.

به اتاقی که هم نشیمن و هم اتاق خواب بود برگشت. دوری در اطراف آن زد و شرایط دیوارها و سقف را بررسی کرد. خوشبختانه، کف اتاق محکم بود. حتی گمان کرد اگر خرده‌سنگ‌هایی را که در کلبه بود بیرون بریزد و جنگل شکل گرفته در خانه را پاک‌سازی کند تا هوای تازه به داخل بیاید، می‌تواند شب را آنجا بماند.

از ایوان بیرونی، نگاهی به منظره روبه‌رو انداخت. چند درخت غان نقره‌ای بین او و ساحل قرار داشتند که پوشیده از برگ‌های ظریف کوچک بودند. هیچ نشانه‌ای از سکونت انسان به چشم نمی‌خورد و هیچ صدایی از هیاهوی ماشین‌ها به گوش نمی‌رسید؛ همه اینها باشکوه بود.

کیتی به داخل خودرو برگشت تا ساک‌هایش را بردارد. ساک‌ها را در طول مسیر کشید و علف‌ها را پشت سرش صاف کرد. یک ساندویچ گوشت گاو نمک‌سود و خیار را که از فرودگاه خریده بود، خورد و یک قوطی سون‌آپ^۱ را نوشید و بعد، دست‌کش‌های محکمی به دست کرد و شروع کرد به تمیز کردن

1. Seven-Up

شاخ و برگ‌ها و خرده‌ریزهایی که کلبه‌اش را خفه کرده بودند. احساس می‌کرد خانه خودش است. عاشق این خانه شده بود.

یکی از گیاهانی که در کلبه روئیده بود، همان چیزی بود که او و دوستان مدرسه‌اش به آن می‌گفتند: «ویلی چسبناکه» و عادت داشتند یواشکی آن را به پشت هم بچسبانند. نوع دیگری از گیاهان رونده، هوا را با هاگ پر می‌کرد که گلویزش را قلقلک می‌داد. مراقب بود برگ‌ها به پوستش نخورند؛ چون می‌دانست در آمریکا، پاپیتال سمی وجود دارد، اما مطمئن نبود چه شکلی است. یک دسته مگس در هوا بلند و در نسیم معلق شدند. بی‌امان، با قاطعیت کار می‌کرد و امیدوار بود با خسته شدن ماهیچه‌هایش، بتواند افکار وحشت‌زایی که در مغزش سروصدا می‌کردند را فروبشانند. به تام فکر نکن؛ بس کن. تلفن همراه و لپ‌تاپش را بنا به عادت انسان‌های قرن بیست‌ویکم همراهش آورده بود؛ اما هر دو خاموش بودند. نمی‌توانست شنیدن بهانه‌ها و توجیهات او را تحمل کند، اصلاً نمی‌خواست مغزش را به این چیزها مشغول کند.

وقتی بیشتر گیاهان رونده را جمع کرد، متوجه شد تیغه‌های چوبی هوادیده پنجره‌ها، کلبه را شبیه بخشی پوشیده از درخت، کرده‌اند. با وجود اینکه کلبه فقط یک اتاق داشت، به نسبت بزرگ بود؛ شاید بلندی دیوارش بیست فوت می‌شد و دورتادورش پنجره داشت و دودکش کوچکی از بام شیب‌دار آن بیرون زده بود. کیتی دوباره به داخل رفت و خرده‌ریزها را در کیسه‌های زباله بزرگی که با خودش آورده بود، ریخت و ایستاد تا چند تیترا خبری را، از روزنامه‌های رنگ‌ورو رفته بخواند: حادثه در نیروگاه چرنوبیل در روسیه؛ انفجار شاتل فضایی چلنجر^۱. فنرهای تخت خواب خیلی وقت پیش، از بین رفته بودند؛ بنابراین آن را به زحمت بیرون کشید تا بعداً از شرش خلاص شود و بعد، کیسه خوابی که آورده بود را باز و در گوشه‌ای پهن کرد.

1. Challenger